

مقدمه ای بر نقد اقتصاد سیاسی

اثر: کارل مارکس

ترجمه:

مهندس صادق انصاری (ا.ا.برزگر)

ناشر نسخه الکترونیک

Ketabnak.com

نشر اخگر

تابستان ۱۳۸۲

مقدمه ای بر نقد اقتصاد سیاسی

اثر: کارل مارکس

مقدمه ای بر نقد اقتصاد سیاسی

اثر: کارل مارکس
ترجمه: مهندس صادق انصاری (ا. برزگر)

ناشر: نشر اخگر، ایالات متحده آمریکا
تأیستان ۱۳۸۲

Copyright © 2003, Akhgar Publications

P.O. Box 67
North Bergen, NJ 07471 USA
akhgar@akhgar.org
www.akhgar.org

فهرست مطالب:

I- تولید، مصرف، توزیع و مبادله (گردش) ۷

۱- تولید ۷

۲- روابط عام تولید با توزیع، مبادله و مصرف ۱۹

الف - [تولید و مصرف] ۲۲

ب - [تولید و توزیع] ۳۱

پ - سرانجام، مبادله و گردش ۳۸

۳- روش اقتصاد سیاسی ۴۱

۴- تولید ۵۸

ابزارهای تولید و شرایط تولید؛ شرایط تولید
و ارتباطات؛ اشکال سیاسی و اشکال ادراک در
ارتباط با شرایط تولید و ارتباطات. روابط
حقوقی؛ روابط خانوادگی

۶۵

واژه نامه

I- تولید، مصرف، توزیع و مبادله (گردش)

۱- تولید

(الف) برای شروع، بحث را با مسألهٔ تولید مادی آغاز می‌کنیم.

بی‌تردید، نقطهٔ آغاز حرکت را باید افرادی که در چارچوب یک جامعه تولید می‌کنند، و در نتیجه، تولید افراد در چارچوب قیود اجتماعی، دانست. آن شکارچی یا ماهیگیر تک و تنها که نقطهٔ آغاز بحث «آدام اسمیت»^۱ و «ریکاردو»^۲ قرار گرفته است، یکی از پندارهای عاری از تخیل رمان‌های سدهٔ هیجدهم از نوع «رابینسون کروزو» است، که به‌رغم ادعاهای مورخان اجتماعی،

^۱ Adam Smith، اقتصاد دان انگلیسی، ۱۷۲۳-۱۷۹۰
^۲ David Ricardo، اقتصاد دان انگلیسی، ۱۷۷۲-۱۸۲۲

به هیچ روی نشانه‌ای از یک واکنش در برابر زیبا جلوه دادن زندگی طبیعی و بازگشت به تصویری نادرست از آن، نیست. به همین ترتیب، **قرارداد اجتماعی** «روسو» نیز، که می‌کوشد تا از طریق یک قرارداد، میان عده‌ای افراد ذاتاً مستقل رابطه برقرار نماید، نمی‌تواند بر این نوع طبیعت‌گرایی استوار باشد. این جز یک توهم، جز یک پندار زیبایی‌پرستانه در ذهن «رابینسون» گرایان ریز و درشت، چیز دیگری نیست. برعکس، این به استقبال «جامعه بورژوازی» رفتن است — جامعه‌ای که رشد خود را در سده شانزدهم آغاز کرده، و در سده هیجدهم گام‌هایی غول‌آسا به سمت کمال برداشته است. در این جامعه متکی بر رقابت، چنین به نظر می‌رسد که فرد از قیود طبیعی و امثال آن، که در اعصار تاریخی پیشین او را به جزئی ناچیز از مجموعه‌ای مشخص و محدود از انسان‌ها بدل می‌ساختند، رها شده است. پیامبران سده هیجدهم، که «آدام اسمیت» و «ریکاردو» هنوز بر شانه‌های آنها راست ایستاده بودند، به این فرد سده هیجدهم — که محصول فرایند اضمحلال جامعه فئودالی از یک سو، و زایش نیروهای مولد نوین از قرن شانزدهم به بعد، از سوی دیگر بود — به چشم یک کمال مطلوب که موجودیتش به گذشته تعلق دارد می‌نگریستند. آنها این فرد را نه یک فرآورد تاریخی، بل چون نقطه عزیمت تاریخ، نه چون چیزی که در روند تاریخ شکل می‌گیرد، بل چون چیزی که طبیعت آن را فراهم‌آورد^۳

است، می‌نگریستند، چرا که این فرد در نظر آنان، و در قالب تصویری که از طبیعت انسان داشتند، با طبیعت وفق می‌داد. این خودفربیی نشانه‌ی ویژه‌ی هر عصر جدید تا به امروز بوده است. «استوارت»^۴ که از پاره‌ای نظرات در نقطه‌ی مقابل قرن هیجدهم قرار داشت و به عنوان یک آریستوکرات گرایش به نگرش تاریخی به پدیده‌ها داشت، از این دیدگاه ساده‌لوحانه دوری می‌جست. هرچه در مسیر تاریخ به عقب‌تر می‌نگریم، فرد، و به همین ترتیب فرد تولیدکننده را بیشتر و بیشتر وابسته و متعلق به یک کل بزرگ‌تر می‌یابیم. در آغاز، فرد هنوز به شکل کاملاً طبیعی عضوی از خانواده، و سپس قبیله‌ای است که از خانواده‌نشأت می‌گیرد. دیرتر، او را عضو تجمعی^۵ می‌یابیم که از برخورد و آمیختگی قبیله‌ها شکل می‌گیرد. تنها در سده‌ی هیجدهم است که در چارچوب جامعه‌ی بورژوایی، فرد با اشکال گوناگون بافت اجتماعی، صرفاً به عنوان وسایلی برای دستیابی به هدف‌های خصوصی، به عنوان ضرورت‌های خارجی، رو در رو می‌شود. اما عصری که یک چنین دیدگاه، یعنی دیدگاه فرد منفرد، را پدید می‌آورد دقیقاً (تا امروز) عصر رشدیافته‌ترین مناسبات اجتماعی (و موافق این دیدگاه، مناسبات عمومی) است. انسان یک حیوان اجتماعی^۶ به دقیق‌ترین مفهوم آن است: او نه تنها یک حیوان اجتماعی است، بل حیوانی است که فقط در درون جامعه می‌تواند

^۴ Stuart، اقتصاد دان انگلیسی

^۵ community

^۶ zoon politikon، حیوان اجتماعی. ارسطو، جمهوری، کتاب اول، فصل ۲ (توضیح ویراستار متن انگلیسی)

فردیت پیدا کند. تولید توسط یک فرد تنهای بیرون از جامعه — رویدادی کمیاب، که تنها زمانی روی می‌دهد که شخص متمدنی که نیروهای محرک اجتماعی را جذب کرده است، ناگهان در بیابانی فروافتد — همانقدر نامعقول است که پیدایش سخن بدون وجود افرادی که با یکدیگر به سر برند و با همدیگر مکالمه کنند. نیازی نیست که بیش از این در این نکته تأمل کنیم. یادآوری آن نیز هیچ لزومی نمی‌داشت هرگاه این بیهوده‌گویی که در آثار نویسندگان سدهٔ هیجدهم ردیف شده است، بار دیگر صریحاً توسط «باستیا»^۷، «کاری»^۸، «پروڈن»^۹ و دیگران به درون اقتصادی سیاسی نوین راه نیافته بود. طبعاً برای «پروڈن»، مثلاً، بسیار دلپذیر است که بتواند منشأ یک رابطهٔ اقتصادی را — که از تکامل تاریخی آن چیزی نمی‌داند — با دستیازی به میتولوژی، به شیوهٔ تاریخی - فلسفی توضیح دهد؛ و مدعی شود که «[حضرت] آدم» یا «پرومته»^{۱۰} به ایدهٔ از پیش آماده‌ای برخوردند و سپس آن را به اجرا درآوردند. هیچ چیز کسل‌کننده‌تر و ملالت‌آورتر از پنداربافی‌های عبارت‌پردازانه نیست.

بدین ترتیب، هنگامی که ما از تولید سخن می‌گوییم، همواره تولید در مرحله‌ای معین از رشد اجتماعی، تولید توسط افراد در درون یک جامعه، را در ذهن داریم. از این رو به نظر می‌رسد برای

^۷ Fredric Bastiat, اقتصاد دان فرانسوی، ۱۸۰۱-۱۸۵۰
community^۸

^۹ Pierre Joseph Proudhon, اقتصاد دان فرانسوی، ۱۸۰۹-۱۸۶۹

^{۱۰} Prometheus

آن که از تولید سخن گوئیم، یا باید فازهای گوناگون روند تاریخی رشد آن را ترسیم کنیم، یا، در غیر این صورت، از همان آغاز اعلام کنیم که ما قصد بررسی یک دوره معین تاریخی از تولید، مثلاً تولید مدرن بورژوازی، که همانا موضوع اصلی بحث ما نیز هست، را داریم. البته، همه دوره‌های تولید ویژگی‌های معین مشترکی با یکدیگر دارند: آنها دارای برخی مقولات مشترک هستند. **تولید به طور عام**^{۱۱} مفهومی تجریدی است، اما تا آنجا که در عمل جنبه‌های مشترک را تأکید و تعریف می‌کند و بدین سان از تکرار احتراز می‌جوید، یک تجرید قابل فهم است. دیگر آن که، این مفهوم **عام**^{۱۲} یا جنبه مشترک، خود یک ترکیب چندوجهی از مقولات و اگر^{۱۳} است. برخی از این عناصر در همه اعصار یافت می‌شوند و برخی دیگر در چند عصر معین مشترک اند. تازه‌ترین دوران و کهن‌ترین دوران، در مقولات [میعنی] با یکدیگر اشتراک دارند. بدون آنها، تولید غیرقابل تصور است. اما هر چند رشد یافته‌ترین زبان‌ها در برخی قواعد و مقولات با کهن‌ترین زبان‌ها فصل مشترک دارند، دقیقاً فاصله گرفتن آنها از این مختصات عام و مشترک است که رشد آنها را نشان می‌دهد. برای آن که وحدت موجود میان عامل ذهنی^{۱۴}، یعنی انسان، و عامل عینی^{۱۵}، یعنی طبیعت، باعث نادیده گرفته شدن اختلاف‌های اساسی موجود

production in general^{۱۱}

general concept^{۱۲}

divergent categories^{۱۳}

subject^{۱۴}

object^{۱۵}

نگردد، لازم است تعاریفی را که با تولید به طور عام ارتباط دارد تشخیص دهیم. برای نمونه، درماندگی از درک این حقیقت ریشه در عقل جمعی اقتصاددانان مدرنی دارد که می‌کوشند جاودانگی و هماهنگی مناسبات اجتماعی موجود را به اثبات رسانند. مثلاً، هیچ تولیدی بدون ابزار ممکن نیست، حتی اگر این ابزار فقط دست باشد. تولید بدون کار انباشت شده گذشته امکان ندارد، حتی اگر این کار انباشته^{۱۶} در قالب مهارت کسب شده ای تبلور یابد که بر اثر عمل مکرر در دست یک وحشی متمرکز شده است. سرمایه نیز، علاوه بر چیزهای دیگر، یک ابزار تولید و کار جسمیت یافته در گذشته^{۱۷} است. نتیجه آن که، سرمایه یک رابطه عمومی^{۱۸} و جاویدان ارزانی شده از سوی طبیعت است، البته فقط در صورتی که همه آن عوامل مشخصی را که «ابزار تولید» یا «کار انباشت شده» را به سرمایه بدل می‌کنند، نادیده انگاریم. بدین سان است که، مثلاً در نوشته‌های «کاری»، همه تاریخ مناسبات تولید به عنوان یک قلب^{۱۹} طبیعت که به شکلی بدخواهانه از سوی دولت انجام گرفته است، جلوه گر می‌گردد.

درست همان گونه که تولید به طور عام وجود ندارد، تولید به طور عام^{۲۰} نیز وجود ندارد. تولید همیشه یک رشته معین^{۲۱} تولید

accumulated labor^{۱۶}

pset, materialized labor^{۱۷}

universal^{۱۸}

falsification^{۱۹}

general production^{۲۰}

particular^{۲۱}

— مانند کشاورزی، دامپروری، صنعت — یا مجموعه^{۲۲} اینها است. با این همه، اقتصاد سیاسی تکنولوژی نیست. به رابطه میان مقولات عام تولید در یک مرحله معین اجتماعی، و اشکال معین تولید، در جای دیگر (بعداً) خواهیم پرداخت.

سرانجام، تولید نه تنها معین است، بل بدون استثناء این فقط یک موجود معین اجتماعی، یک عامل ذهنی اجتماعی است که با مجموعه گسترده تر یا محدودتری از عرصه های تولید ارتباط پیدا می کند. رابطه میان گزارش آکادمیک با روند واقعی نیز بدینجا تعلق ندارد. تولید به طور عام. رشته های مشخص تولید. مجموعه تولید.

رسم است که در تألیفات اقتصادی، یک بخش عام نیز به عنوان مقدمه گنجانده می شود که به **شرایط عام**^{۲۳} تولید می پردازد — و درست همین بخش است که عموماً زیر عنوان «تولید» آورده می شود، به عنوان نمونه، رجوع کنید به «جان استوارت میل»^{۲۴}. این بخش عام صریحاً یا تلویحاً مشتمل است بر:

۱- شرایطی که بدون آنها تولید عملی نیست. این در واقع بدان معنی است که تنها عوامل اساسی مورد نیاز برای هر نوع تولید برشمرده می شود. اما این، چنان که خواهیم دید، از حد ارائه چند تعریف ساده، که سپس با عبارت پردازی و تکرار واضحات بسط می یابند، فراتر نمی رود.

totality ۲۲

general conditions ۲۳

John Stuart Mill ۲۴، فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی، ۱۸۰۶-۱۸۷۳

۲- شرایطی که به درجات کم یا بیش به رشد تولید یاری می‌رسانند، مانند موردی که «آدام اسمیت» در رابطه با وضعیت راکد یا پیشرو در جامعه مطرح ساخته است. اگر بخواهیم برای این مورد، که به عنوان یک دید اجمالی، در کار «آدام اسمیت» ارزش خود را دارد، مفهوم علمی قایل شویم، آنگاه باید درجهٔ باروری^{۲۵} تولید را در کشورهای جداگانه و در دوران‌های مختلف مورد پژوهش و بررسی قرار دهیم. با این که چنین پژوهشی به طور مشخص برون از چارچوب موضوع بحث ما قرار می‌گیرد، اما جنبه‌هایی از آن که در هر حال با موضوع ارتباط می‌بایند، در پیوند با رشد رقابت، انباشت و غیره، شایان ذکر اند. پاسخ ارائه شده، در عام‌ترین شکل آن، به این بیان کلی محدود می‌شود که یک ملت صنعتی هنگامی به بالاترین حد بارآوری خود دست می‌یابد که رویهمرفته در اوج رشد صنعتی خود باشد. (در واقع، یک ملت زمانی در اوج رشد صنعتی خود قرار دارد که نه منفعت، بل عمل منفعت بردن^{۲۶} آماج اصلی آن باشد. از این لحاظ یانکی‌ها^{۲۷} بالاتر از انگلیسی‌ها هستند.) و با این که، مثلاً، برخی نژادها، صورتبندی‌ها، اقلیم‌ها، وضعیت‌های طبیعی مانند موقعیت دریایی، حاصلخیزی خاک و غیره، بیش از عوامل دیگر به تولید یاری می‌رسانند. این نیز از همان مبرهن گویی‌ها است

degree of productivity^{۲۵}

gaining^{۲۶}

Yankees^{۲۷}، آمریکاییان

که هرچه عوامل ذهنی و ذهنی مهیاتر باشند، رشد ثروت نیز آسان تر می گردد.

اما هیچ یک از اینها آن چیزی نیست که اقتصاددانان ما در بخش مقدمات کلی بدان می پردازند. بل این مسأله است — نگاه کنید، مثلاً به «میل» — که تولید، به عنوان چیزی متمایز از توزیع و غیره، باید به گونه ای نمایانده شود که گویی قوانین جاودان طبیعی، که مستقل از تاریخ اند، بر آن حکم می رانند. و همگام با این، مناسبات **بورژوازی**، به شکلی زیرکانه به عنوان قوانین طبیعی و انکارناپذیر جامعه تجریدی^{۲۸} جا زده می شوند. این هدف کمابیش آگاهانه این شیوه کار است. اما، در رابطه با توزیع، چنین گفته می شود که انسان ها واقعاً به درجه ای از انتخاب آزاد دست یافته اند. گذشته از جداسازی عامیانه تولید و توزیع و پیوند متقابل میان آنها، از همان آغاز باید آشکار باشد که شیوه توزیع هر قدر هم در مراحل مختلف جامعه متفاوت باشد، باز این امکان وجود دارد که همانند شیوه تولید بر جنبه های عام آن تأکید شود. همان طور نیز ممکن است که همه تفاوت های موجود تاریخی را در دل قوانینی که در **مورد کل بشریت صادق اند** محو و مخدوش نمود. مثلاً برده، سرف، کارگر مزدور، همه اینها مقداری خوراک دریافت می کنند تا بتوانند چون یک برده، سرف و کارگر مزدور به حیات خود ادامه دهند. فاتحی که از راه خراج زندگی می کند، یا مقامی که از راه مالیات می زید، یا زمینداری که از راه بهره مالکانه روزگار

^{۲۸} society in abstracto

می‌گذرانند، یا راهبی که از راه صدقه و خیرات سر می‌کند، یا کیشی که با عشریه می‌زید، همهٔ اینها سهمی را از محصول اجتماعی دریافت می‌کنند که به موجب قوانینی سوای آنچه که سهم برده و دیگران را معین می‌کند، تعیین شده است. دو عامل اصلی که اقتصاددانان در این بخش می‌گنجانند عبارت‌اند از: (۱) مالکیت، و (۲) حمایت از آن توسط دادگستری، پلیس، و غیره. این فقط یک پاسخ کوتاه می‌طلبد:

دربارهٔ (۱): تولید همواره تصاحب طبیعت از جانب فرد در درون و با کمک یک سازمان اجتماعی معین است. در این رابطه، ذکر این مسأله که مالکیت (تصاحب) شرط تولید است زاید به نظر می‌رسد. اما تمسخرانگیز خواهد بود اگر از این مسأله، به یک شکل مشخص از مالکیت، مثلاً، مالکیت خصوصی، بجهیم. (مفهوم اخیر یک شکل متناقض است که در عین حال شرط **عدم مالکیت** را در خود نهفته دارد). برعکس، تاریخ نشان داده است که مالکیت مشترک (مثلاً در میان سرخپوستان، اسلاوها، سلت‌های دیرین، و دیگران) ابتدایی‌ترین شکل مالکیت است که در قالب مالکیت جمعی،^{۲۹} برای یک مدت طولانی نقشی مهم بازی می‌کند. در اینجا، این مسأله که ثروت در این یا آن شکل از مالکیت سریع‌تر رشد می‌کند هنوز موضوع بحث نیست. با این همه، تکرار واضحات خواهد بود اگر گفته شود در جایی که هیچ شکل از مالکیت وجود ندارد تولیدی نیز نمی‌تواند وجود داشته

^{۲۹} communal property

باشد و به تبع آن جامعه ای نیز نمی تواند پدید آید. تصاحبی^{۳۰} که چیزی را صاحب نشود یک نقیض گویی است.

درباره (۲): حفاظت از آنچه که به دست آمده است و غیره. اگر این مسایل پیش پا افتاده را به محتوای واقعی شان خلاصه کنیم، به چیزی بیش از آنچه که مؤلفانشان درک می کنند می رسیم، و آن این است که هر شیوه تولید مناسبات حقوقی، سیاسی و غیره خاص خود را به وجود می آورد. این یک نشانه خامی و فقدان درک است که عوامل از نظر ارگانیک همساز، در رابطه ای اتفاقی و هردمبیل، یعنی یک رابطه ساده انعکاسی، با یکدیگر قرار داده شوند. اقتصاددانان بورژوایی تنها این مسأله را در ذهن خود جای داده اند که تولید با کمک نیروی پلیس مدرن بی دردسترتر انجام می گیرد تا در حمایت قانون چماق. با این همه، آنها فراموش می کنند قانون چماق نیز قانون است؛ و این که قانون زورمداران، هرچند به شکلی دیگر، حتی در «دولت مشروطه» نیز هنوز باقی است. هرگاه شرایط اجتماعی متناسب با مرحله معینی از تولید هنوز در حال شکل گیری باشند یا در مرحله زوال قرار گرفته باشند، طبیعتاً در روند تولید نیز آشفتگی هایی، هرچند با درجات متفاوتی از نظر شدت و گستردگی، به وقوع می پیوندد.

خلاصه کنیم: مقولاتی هستند که برای همه مراحل تولید مشترک اند و منطقاً مقولات عام شناخته می شوند؛ اما این

^{۳۰} appropriation

به اصطلاح **شرایط عام** هر نوع تولید، فقط مفاهیمی مجرد اند که هیچ یک از مراحل تاریخی تولید را توضیح نمی دهند.

۲- روابط عام تولید با توزیع، مبادله و مصرف

پیش از پرداختن به یک تحلیل عمیق تر از تولید، لازم است به بخش های گوناگون دیگری که اقتصاددانان در کنار آن قرار می دهند، نظر افکنیم.

تصور کاملاً آشکار چنین است: در روند تولید، اعضای جامعه فرآورده های طبیعی را طبق نیازهای انسانی به خود اختصاص می دهند (تولید می کنند، درست می کنند)؛ توزیع سهمی را که فرد از این فرآورده ها دریافت می دارد تعیین می کند؛ مبادله فرآورده های مشخصی را که فرد تمایل دارد سهم خود از توزیع را بدانها مبدل سازد را در اختیار او قرار می دهد؛ و سرانجام، در مصرف، فرآورده ها به موضوع های مورد بهره برداری بدل می گردند، یعنی به افراد اختصاص می یابند. تولید اشیاء مورد نیاز را به وجود می آورد؛ توزیع در انطباق با قوانین اجتماعی این

اشیاء را [به افراد] اختصاص می‌دهد؛ مبادله به نوبه خود اقلامی را که اینک تخصیص یافته است، به فراخور نیازمندی‌های فرد توزیع می‌کند؛ در مصرف، سرانجام فرآورده از دور حرکت اجتماعی خارج می‌شود و به موضوع و خدمتگزار نیاز فردی، و ارضاء کننده این نیاز، بدل می‌گردد. بدین ترتیب، چنین به نظر می‌رسد که تولید یک نقطهٔ عزیمت، مصرف یک هدف، و توزیع و مبادله مرحلهٔ واسطه‌ای است که شکلی دوگانه دارد، چرا که بنا بر تعریف، توزیع به وسیلهٔ جامعه و مبادله به وسیلهٔ افراد جریان می‌یابد. در تولید، افراد جنبهٔ عینی^{۳۱} به خود می‌گیرند و در مصرف، جنبهٔ ذهنی یا فاعلی^{۳۲} در توزیع، این جامعه است که به موجب قواعد عمومی حاکم نقش واسطه را میان تولید و مصرف بازی می‌کند؛ در مبادله، این واسطه‌گری بر پایهٔ تصمیم‌های اتفاقی افراد روی می‌دهد.

توزیع سهم (کمیت) فرآورده‌هایی را که به فرد تعلق می‌گیرد تعیین می‌کند؛ مبادله ترکیب فرآورده‌هایی را تعیین می‌کند که فرد می‌خواهد سهم تعیین شده برای او در توزیع، از آنها تشکیل شود. از این قرار، تولید، توزیع، مبادله و مصرف یک قیاس کامل را تشکیل می‌دهند: تولید مورد عام، توزیع و مبادله مورد خاص، و مصرف مورد انفرادی است که کل روند را کامل می‌کند. این واقعاً هم یک رشتهٔ متوالی است، اما رشته‌ای کاملاً مجازی. تولید را قوانین عام طبیعت تعیین می‌کند و توزیع را عوامل اتفاقی

^{۳۱} objective

^{۳۲} subjective

اجتماعی، و بنابراین توزیع می‌تواند تأثیرهای کم یا بیش مثبتی بر تولید بگذارد؛ مبادله یک حرکت اجتماعی صوری است که میان این دو قرار دارد؛ و مصرف، به مثابه یک عمل پایانی که نه تنها هدف آخر بل مقصود نهایی است، به کلی در بیرون از عرصه اقتصادی قرار می‌گیرد، مگر در جایی که به نوبه خود باعث ایجاد یک عمل متقابل در نقطه عزیمت گردد و بدین سان بار دیگر همه روند را از نو آغاز کند.

مخالفتان اقتصاددانان، که آنان را به جدا کردن ناسنجیده عناصر همپیوند متهم می‌سازند، صرفنظر از این که از درون یا بیرون حیطه اقتصاد سیاسی آمده باشند، خود نیز یا از همین دیدگاه، یا حتی دیدگاهی پایین تر از این، استدلال می‌کنند. عمومی ترین انتقاد علیه اقتصاددانان این است که آنها به تولید، به مثابه هدفی به خودی خود، بیش از اندازه بها می‌دهند، در حالی که توزیع نیز به همان اندازه اهمیت دارد. اما این استدلال نیز بر همان درک اقتصاددانان استوار است که توزیع در عرصه‌ای جداگانه، مستقل از تولید، و در کنار آن قرار دارد. انتقاد دیگر این است که عوامل گوناگون چون یک کل واحد در نظر گرفته نمی‌شوند؛ چنان که گویی این جدایی با زور راه خود را از کتاب‌های درسی به زندگی واقعی گشوده است، نه آن که برعکس، از زندگی واقعی به کتاب‌های درسی راه یافته باشد. گویی مسأله بر سر دستیابی به یک سازش دیالکتیکی میان مفاهیم است و نه حل شرایط واقعی موجود.

الف - [تولید و مصرف]

تولید، همزمان، مصرف هم هست. مصرف به شکل دوگانه: مصرف ذهنی و مصرف عینی. نخست، فردی که به هنگام تولید توانایی‌های خود را رشد می‌دهد، در عمل تولید آنها را به مصرف نیز می‌رساند، همان گونه که در عمل طبیعی تولید مثل، نیروی حیاتی او مصرف می‌شود. دوم، مصرف وسایل تولید است که به کار برده می‌شود و به پایان می‌رسد، و بخشی از آن (مثلاً سوخت) به اجزای ساده‌تر تجزیه می‌گردد. به همین ترتیب، تولید متضمن مصرف مواد اولیه است که در این روند جذب می‌شوند شکل و کیفیت خود را از دست می‌دهند. بدین سان، عمل تولید در همهٔ فازهایش یک عمل مصرف نیز هست. اقتصاددانان این را می‌پذیرند. آنها مفهوم **مصرف مولد**^{۳۳} را هم در مورد تولیدی که در عین حال مصرف است، و هم در مورد مصرفی که به طور همزمان با تولید انجام می‌گیرد، به کار می‌برند. یکسانی تولید و مصرف همان چیزی است «اسپینوزا»^{۳۴} یکی بودن اثبات و نفی نامیده است.^{۳۵}

اما این تعریف مصرف مولدتنها از آن رو به پیش کشیده می‌شود تا بتوان مصرفی را که با تولید یکسان است از مصرف به

^{۳۳} productive consumption

^{۳۴} Paruch Spinoza، فیلسوف هلندی، ۱۶۳۲-۱۶۷۰

^{۳۵} Determinatio est nagatio

مفهوم اخص کلمه،^{۳۶} که برعکس به مفهوم آنتی تز مخرب^{۳۷} تولید در نظر گرفته می شود، جدا ساخت. بنابراین، به مصرف به مفهوم اخص کلمه می پردازیم.

مصرف، همزمان تولید نیز هست، همان گونه که در طبیعت تولید گیاه متضمن مصرف نیروهای طبیعی و مواد شیمیایی است. پیدا است که انسان بدن خود را از راه تغذیه، که خود شکلی از مصرف است، تولید می کند. اما همین مسأله شامل هر نوع دیگر از مصرف، که به این یا آن شکل، به تولید جنبه هایی از انسان یاری می رساند نیز می شود. در نتیجه، این تولید نیز تولید مصرفی^{۳۸} است. با این همه، اقتصاد سیاسی می گوید این نوع تولید که با مصرف یکسان است، خود فاز دومی است که از تخریب فرآورده اول ایجاد می شود. یعنی، در تولید نوع نخست، تولید کننده حالت برونی^{۳۹} به خود می گیرد، و در نوع دوم، اشیاء تولید شده توسط او جنبه شخصی به خود می گیرند. در نتیجه، تولید مصرفی، هر چند نشانه همسانی مستقیم^{۴۰} تولید و مصرف است، اما در اساس با تولید به مفهوم اخص کلمه تفاوت دارد. این وحدت مستقیم، در آن تولید با مصرف و مصرف با تولید مصادف است، بر دوگانگی همزمان آنها تأثیری ندارد.

بدین قرار تولید در آن واحد همان مصرف است، و مصرف در

^{۳۶} consumption proper

^{۳۷} destructive antithesis

^{۳۸} consumptive production

^{۳۹} objective

^{۴۰} direct identity

آن واحد همان تولید. هر یک به طور همزمان قطب مقابل خود نیز هست. اما در عین حال، میان این دو یک حرکت واسطه‌ای^{۴۱} نیز در هر لحظه در جریان است. تولید به مصرف، که خود مواد آن را برایش فراهم می‌سازد، منتهی می‌گردد؛ و مصرف، بدون تولید، موضوعی ندارد. اما مصرف نیز از طریق ایجاد فاعلی که فرآورده‌های تولید برای او ساخته شده‌اند، خود به تولید می‌انجامد. فقط در مصرف است که فرآورده به مرحله جذب می‌نهایی می‌رسد. یک راه آهن که هیچ کس با آن سفر نمی‌کند، و در نتیجه مورد استفاده قرار نمی‌گیرد، یعنی به مصرف نمی‌رسد، نه یک راه آهن بالفعل بلکه یک راه آهن بالقوه است. بدون تولید مصرف نیست، اما بدون مصرف نیز تولید نیست، چرا که در آن صورت تولید بی‌فایده خواهد بود. مصرف تولید را از دو راه تولید می‌کند:

۱- یک فرآورده تنها از راه مصرف است که به یک فرآورده واقعی بدل می‌گردد. مثلاً، فقط با پوشیدن است که یک جامه به جامه ای واقعی بدل می‌شود. خانه ای که نامسکون است، به راستی یک خانه نیست. به سخن دیگر، یک فرآورده، که از یک شیء ساده طبیعی متمایز است، تنها در مصرف خود را فرآورده نشان می‌دهد و به یک فرآورده بدل می‌شود. تنها مصرف است که با تخریب فرآورده، آن را تکمیل می‌کند. چرا که فرآورده یک

^{۴۱} intermediary movement

^{۴۲} active subject

فرآورده است نه بدان سبب که فعالیتی در آن جسمیت یافته، بل بدین سبب که موضوعی برای یک عامل فعال^{۴۲} است.

۲- مصرف نیاز به تولید تازه را به وجود می‌آورد و از این جهت برای تولید یک علت ذهنی، یک قوه محرک ذاتی، که خود پیش شرط تولید است، فراهم می‌آورد. مصرف هم برای تولید کردن انگیزه فراهم می‌سازد و هم موضوع را، که به عنوان مقصود اصلی تولید عمل می‌کند، در اختیار آن قرار می‌دهد. اگر روشن است که تولید موضوع مصرف را از برون برای آن فراهم می‌آورد، آنگاه این نیز روشن است که مصرف هم موضوع تولید را به صورت یک مفهوم، یک تصویر درونی،^{۴۳} یک نیاز، یک مقصود، تعیین می‌کند. مصرف موضوع تولید را در شکلی که هنوز حالت ذهنی دارد فراهم می‌سازد. بدون نیاز، هیچ تولیدی وجود ندارد، و مصرف است که این نیاز را بازتولید می‌کند.

همین مسأله عیناً در سمت تولید وجود دارد:

۱- تولید، ماده و موضوع مصرف را فراهم می‌کند. مصرف بدون موضوع،^{۴۴} مصرف نیست. بنابراین، از این لحاظ، تولید مصرف را به وجود می‌آورد، آن را تولید می‌کند.

۲- اما تولید نه تنها موضوع مصرف را فراهم می‌آورد، بل به آن یک صورت معین، یک ویژگی، یک شکل نهایی، می‌بخشد. درست همان گونه که مصرف فرآورده را، به عنوان یک فرآورده،

^{۴۲} internal image

^{۴۴} object

تکمیل می‌کند، تولید نیز بر مصرف دست تکمیل می‌کشد. نخست، موضوع مصرف صرفاً یک شیء عام نیست، بل شیء معینی است که به شکلی معین، که توسط تولید تعیین می‌شود، به مصرف می‌رسد. گرسنگی، گرسنگی است. اما آن گرسنگی که از طریق خوردن گوشت پخته با کارد و چنگال ارضاء می‌شود، با آن گرسنگی که از طریق بلعیدن گوشت خام با دست و ناخن و دندان ارضاء می‌گردد تفاوت دارد. بدین ترتیب، تولید نه فقط موضوع مصرف را، بل همچنین شیوه مصرف را، آن هم نه فقط به صورت عینی، بل همچنین به صورت ذهنی، تعیین می‌کند. بنابراین، تولید مصرف‌کننده را به وجود می‌آورد.

۳- تولید نه تنها ماده مورد لزوم برای رفع نیاز را فراهم می‌آورد، بل نیاز به آن ماده را نیز به وجود می‌آورد. هنگامی که مصرف از حالت خامی و بلاواسطگی ابتدایی^{۴۵} اش فراتر می‌رود — و باقی ماندنش در این حالت ناشی از این واقعیت است که تولید هنوز شکلی خام و ابتدایی دارد — آنگاه خود به خواهشی بدل می‌گردد که توسط شیء برانگیخته شده است. نیاز به شیء، از ادراک حسی^{۴۶} نسبت به آن شیء برانگیخته می‌شود. یک **موضوع هنری**،^{۴۷} مردمی را به وجود می‌آورد که ذوق هنری دارند و می‌توانند از زیبایی لذت ببرند — و این را درباره هر فرآورده دیگر نیز می‌توان گفت. بدین ترتیب، تولید نه تنها یک موضوع

^{۴۵} immediacy

^{۴۶} perception

^{۴۷} objet d'art

برای عامل ذهنی، بل یک عامل ذهنی برای موضوع نیز تولید می‌کند.

بدین سان، تولید مصرف را تولید می‌کند: (۱) با فراهم کردن ماده مصرفی؛ (۲) با تعیین شیوه مصرف؛ و (۳) با ایجاد نیاز در مصرف کننده نسبت به اشیائی که تولید بدو به عنوان فرآورده عرضه می‌کند. بدین ترتیب تولید، موضوع مصرف، شیوه مصرف و نیاز به مصرف را به وجود می‌آورد. به همین شکل مصرف، نیاز به تولید کننده را، به مثابه یک ضرورت متضمن مقصود، تولید می‌کند.

همسانی مصرف و تولید سه جنبه دارد:

۱- همسانی مستقیم: تولید مصرف است و مصرف تولید. تولید مصرفی و مصرف تولیدی. اقتصاددانان هر دو را مصرف مولد می‌نامند، اما میان آنها تمایز قایل می‌شوند. در آثار آنها، اولی به مفهوم بازتولید^{۴۸} و دومی به مفهوم مصرف مولد به کار برده می‌شود. همه پژوهش‌ها درباره اولی به کار مولد و کار غیرمولد، و درباره دومی به مصرف مولد و مصرف غیرمولد توجه دارند.

۲- هر یک چون وسیله ای برای دیگری، چون انگیخته دیگری، بروز می‌کند، پدیده ای که وابستگی متقابل^{۴۹} خوانده می‌شود. بدین سان آنها در رابطه ای متقابل قرار می‌گیرند و لازم

^{۴۸} reproduction

^{۴۹} mutual dependence

و ملزوم یکدیگر به نظر می‌رسند؛ اما، با این همه، نسبت به یکدیگر برون‌ی^{۵۰} باقی می‌مانند. تولید چیزی را فراهم می‌سازد که موضوع خارجی مصرف است؛ و مصرف موضوع درونی و مقصود تولید، یعنی نیاز، را فراهم می‌آورد. مصرف بدون تولید و تولید بدون مصرف وجود ندارد. این قضیه به اشکال گوناگون در اقتصاد سیاسی مطرح می‌شود.

۳- تولید بودن مصرف، و مصرف بودن تولید، همهٔ قضیه نیست. به همین ترتیب، این گفته که تولید وسیلهٔ مصرف و مصرف مقصود تولید است — یعنی هر یک موضوع دیگری را فراهم می‌آورد: تولید موضع خارجی مصرف را ایجاد می‌کند و مصرف موضوع ذهنی تولید را به وجود می‌آورد — نیز همهٔ قضیه را بیان نمی‌کند. به سخن دیگر، نه تنها هر یک از آنها در آن واحد دیگری است، نه تنها هر یک علت دیگری است، بل هر یک از آنها، در حین به اجرا درآمدن دیگری را نیز خلق می‌کند، هر یک خود را به مثابه دیگری می‌آفریند. تنها مصرف است که روند تولید را به سرانجام می‌رساند، چرا که مصرف با ویران کردن، با از میان بردن شکل مشخص و مستقل فرآورده، آن را به مثابه یک فرآورده تکمیل می‌کند. به علاوه، مصرف، به سبب نیاز خود به تکرار، به اعتلای توانایی‌هایی که در بدو روند تولید پدیدار شده اند می‌انجامد و این توانایی‌ها را به مهارت مبدل می‌سازد. بدین ترتیب، مصرف آن عمل پایانی است که نه تنها فرآورده را به فرآورده، بل

تولید کننده را نیز به تولید کننده بدل می سازد. از سوی دیگر، تولید، با ایجاد یک شیوه معین مصرف، با فراهم ساختن انگیزه برای مصرف، هم خود مصرف را به وجود می آورد و هم ظرفیت مصرف کردن را به صورت یک ضرورت ایجاد می کند. اقتصاددانان در هنگام بحث راجع به رابطه میان عرضه و تقاضا، اشیاء و نیازها، و نیازهای ناشی از جامعه و نیازهای طبیعی، در مورد این نوع آخر همسانی که در بند ۳ تعریف شده است تفسیرهای گوناگونی ارائه کرده اند.

با توجه به گفته ها، هیچ چیز برای یک «هگلی» آسان تر از آن نیست که فرض را بر یکسانی تولید و مصرف بگذارد. و چنین کاری نه فقط از سوی **گمگشتگان** سوسیالیست، بلکه همچنین توسط اقتصاددانان مبتدلی چون «سی»،^{۵۱} انجام گرفته است که می گوید هرگاه یک ملت — یا بشر به گونه ای مجرد — در نظر گرفته شود، تولید آن همان مصرف آن است. «استورچ» نشان داده است که این ادعای «سی» نادرست است، چرا که یک ملت، مثلاً، همه فرآورده هایش را به مصرف نمی رساند، بل باید وسایل تولید، سرمایه ثابت و جز آن را نیز فراهم سازد. به علاوه، این درست نیست که جامعه مانند یک عامل واحد در نظر گرفته شود، چرا که این یک برخورد ذهنی است. تا آنجا که مسأله به عامل واحد مربوط می شود، تولید و مصرف فازهای یک عمل واحد را تشکیل می دهند. در اینجا تنها یک نکته اساسی مورد تأکید قرار می گیرد

^{۵۱} Jean Baptist Say، اقتصاددان فرانسوی، ۱۷۶۹-۱۸۳۲

و آن این که تولید و مصرف، هرگاه به صورت فعالیت های یک عامل واحد یا افرادی منفرد در نظر گرفته شوند، به هر حال همچون فازهای یک فرایند واحد جلوه گر می شوند که نقطهٔ عزیمت عملی آن تولید است که طبعاً عامل تعیین کننده را تشکیل می دهد. مصرف به عنوان یک ضرورت و یک نیاز، خود یک وجه ذاتی فعالیت تولیدی است؛ هرچند دومی نقطهٔ آغاز به ثمر نشستن روند، یعنی نقطهٔ به انجام رسیدن روند در عمل، و بنابراین به نوبهٔ خود فازی تعیین کننده است. یک فرد شیئی را تولید می کند و با مصرف کردن آن دوباره به نقطهٔ عزیمت باز می گردد: هرچند او این بار همچون یک فرد تولیدکننده، فردی که خود را تولید می کند، باز می گردد. بدین سان، مصرف فازی از تولید است.

اما در جامعه، رابطهٔ تولیدکننده با فرآورده، پس از تکمیل شدن آن، رابطه ای برونی است و بازگشت فرآورده به عامل [تولیدکننده]، به روابط او با دیگر افراد بستگی دارد. فرآورده بلاواسطه به تصاحب وی در نمی آید. به علاوه، اگر او در جامعه تولید می کند، تصاحب بلاواسطه^{۵۲} فرآورده هدف او نیست. **توزیع**، که بر پایهٔ قوانین اجتماعی سهم فرد را در جهان فرآورده ها تعیین می کند، به عنوان واسطه ای میان تولیدکننده و فرآورده، یعنی میان تولید و مصرف، وارد صحنه می شود.

بدین ترتیب، آیا توزیع شاخه ای مستقل است که در بیرون و در کنار تولید قرار دارد؟

^{۵۲} immediate appropriation

ب- [تولید و توزیع]

هنگامی که انسان به سیر معمول آثار اقتصادی می‌نگرد، توجه او بی‌درنگ به این واقعیت جلب می‌شود که از هر چیز دوبار یاد شده است، به عنوان مثال، اجاره بها، مزد، بهره و سود در فصل توزیع آمده است، حال آن که در فصل تولید، از زمین، کار و سرمایه به عنوان عوامل تولید یاد می‌شود. در رابطه با سرمایه، از همان نخستین وهله پیدا است که دو بار به حساب می‌آید، نخست به مثابه یک عامل تولید، و دوم به عنوان یک منبع درآمد؛ یعنی هم به مثابه عامل تعیین‌کننده توزیع و هم به صورت شکل مشخصی از توزیع. بهره و سود نیز به همین ترتیب دوباره در فصل تولید آورده می‌شوند، چرا که آنها شکل‌های افزایش و رشد سرمایه هستند و در نتیجه فازهایی از تولید آن را تشکیل می‌دهند. به عنوان شکل‌هایی از توزیع، بهره و سود بر فرض وجود سرمایه به عنوان یک عامل تولید استوار اند. آنها اشکالی از توزیع اند که پیش شرطشان وجود سرمایه به عنوان یک عامل تولید است. در عین حال آنها شیوه‌های بازتولید سرمایه نیز هستند.

دستمزدها نیز نماینده کار مزدوری هستند، که در بخشی جداگانه مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ نقش مشخصی که کار، به مثابه یک عامل تولید، در یک جا ایفا می‌کند، در جای دیگر مجدداً به مثابه یک عامل توزیع تکرار می‌شود. اگر کار شکل

مشخص کار مزدوری را نمی‌داشت، مانند نمونه‌برده داری، آنگاه سهم آن در فرآورده نیز نمی‌توانست به عنوان دستمزد ظاهر شود. سرانجام، هرگاه پیشرفته‌ترین شکل توزیع را که در آن مالکیت ارضی سهمی از فرآورده را به خود اختصاص می‌دهد در نظر گیریم، آنگاه اجاره بها بر فرض وجود مالکیت بزرگ بر زمین (مشخصاً کشاورزی در سطح وسیع) به مثابه یک عامل تولید استوار است و نه زمین به طور کلی؛ درست به همان گونه که دستمزد نیز نماینده کار به طور عام نیست. بدین سان، روابط و شیوه‌های توزیع صرفاً روی دیگر سکه عوامل تولید اند. یک فرد که مشارکت او در تولید شکل کار مزدوری به خود می‌گیرد، سهمی از فرآورده، از محصول تولید، را به شکل دستمزد دریافت می‌کند. ساختار توزیع به طور کامل توسط ساختار تولید تعیین می‌شود. توزیع خود محصول تولید است، نه فقط از نظر محتوا — چرا که فقط نتایج تولید می‌توانند توزیع شوند — بل همچنین از نظر شکل، زیرا شیوه مشخص مشارکت انسان‌ها در تولید، شکل مشخص توزیع، یعنی سهم مشخص آنها در توزیع، را نیز معین می‌کند. این یک توهم کامل است که از زمین در بخش تولید و از اجاره بها در بخش توزیع سخن رود.

بر همین اساس، اقتصاددانانی چون «ریکاردو» که عمدتاً متهم شده‌اند که منحصراً به تولید توجه دارند، توزیع را نیز موضوع منحصر به فرد اقتصاد سیاسی انگاشته‌اند، چرا که آنها به گونه‌ای غریزی اشکال توزیع را دقیق‌ترین شکل بروز عوامل تولید در یک

جامعه مفروض دانسته اند.

در نظر یک فرد، توزیع طبیعتاً چون یک قانون اجتماعی جلوه گر می شود که جایگاه او را در روند تولید، که خود در چارچوب آن به تولید مشغول است، تعیین می کند. بدین سان، برای او توزیع مقدم بر تولید است. فردی که از خود نه سرمایه ای دارد و نه ملکی، از روز تولید به اعتبار توزیع اجتماعی به کار مزدوری وابسته است. اما این وابستگی خود نتیجه وجود سرمایه و مالکیت ارضی به مثابه عوامل مستقل تولید است.

هرگاه جوامع را در کلیت آنها در نظر بگیریم، یک جنبه دیگر از توزیع نیز، همچون یک عامل پیش اقتصادی، مقدم بر تولید و تعیین کننده آن به نظر می رسد. یک ملت فاتح ممکن است زمین را میان فاتحان تقسیم کند و از این راه شیوه معینی از توزیع و شکل مالکیت ارضی را بر جامعه تحمیل، و به تبع آن شکل تولید را نیز تعیین نماید. یا ممکن است مردم را به برده مبدل سازد و از این طریق کار بردگی را مبنای تولید قرار دهد. یا ممکن است ملتی در جریان یک انقلاب املاک وسیعی را به قطعات کوچک تر تقسیم کند و بدین سان بر اساس توزیع جدید، مختصات تولید را نیز تغییر دهد. یا ممکن است یک قانون مالکیت زمین را برای برخی از خانواده ها مداوم سازد، یا کار را بر اساس امتیاز موروثی تخصیص دهد و از این راه آن را در چارچوب یک نظام کاست^{۵۳} تحکیم بخشد. در همه این موارد، که همه در تاریخ روی داده

است، چنین به نظر می‌رسد که نه توزیع به وسیلهٔ تولید، بل تولید به وسیلهٔ توزیع تنظیم و تعیین گردیده است.

توزیع، در سطحی ترین تعبیر آن، توزیع فرآورده‌ها است؛ و بر این اساس چنین به نظر می‌رسد که از تولید دور شده و شبه استقلالی از آن یافته است. اما توزیع، پیش از آن که توزیع فرآورده‌ها باشد: (۱) توزیع وسایل تولید است، و (۲) چیزی که جنبهٔ دیگر همان وضعیت است) توزیع افراد جامعه میان انواع گوناگون تولید است (طبقه بندی افراد در چارچوب روابط تولیدی معین). واضح است که توزیع فرآورده‌ها صرفاً پیامد این توزیع است که در دل روند تولید جای دارد و ساختار تولید را تعیین می‌کند. بررسی تولید به گونه‌ای مجزا از این توزیع که جزء متشکلهٔ آن است، تجریدی آشکارا بیهوده است. برعکس، توزیع فرآورده‌ها به نحوی خودکار توسط آن توزیعی معین می‌شود که خود بدو یکی از عوامل تولید است. «ریکاردو»، برترین اقتصاددان تولید، که هدف او درک ساختار اجتماعی مشخص تولید مدرن بود، درست به همین دلیل اظهار می‌دارد که توزیع، و نه تولید، موضوع اصلی اقتصاد سیاسی معاصر است. این گواهی است بر ابتدال آن اقتصاددانانی که تولید را چون یک حقیقت جاویدان اعلام می‌کنند و تاریخ را به عرصهٔ توزیع منحصر می‌سازند.

روشن است که رابطهٔ میان آن شکل از توزیع که تولید را تعیین می‌کند و خود تولید به عرصهٔ تولید تعلق دارد. هرگاه گفته شود، دست کم در این حالت، که چون تولید باید از شکل خاصی

از توزیع ابزار تولید آغاز شود، در نتیجه توزیع پیش شرط و اصل مقدم بر تولید است، آنگاه پاسخ به شرح زیر خواهد بود: تولید در واقع شرایط و لوازم خود را، که عناصر سازنده آن هستند، دارد. در بدو شروع ممکن است چنین به نظر رسد که این شرایط و لوازم به طور طبیعی پدید آمده اند. اما، در جریان تولید، این عوامل از حالت طبیعی خارج شده و به عوامل تاریخی بدل می گردند، و هرچند ممکن است آنها برای هر مقطع معین تاریخی پیش شرط‌هایی طبیعی به نظر رسند، اما خود نتایج دوران تاریخی دیگری هستند. آنها در خود روند تولید به طور پیوسته متحول شده اند. مثلاً، به کار گرفتن ماشین به دگرگونی‌هایی، هم در توزیع وسایل تولید و هم در توزیع فرآورده‌ها، منجر شد. مالکیت بزرگ ارضی دوران معاصر نه فقط نتیجه بازرگانی مدرن و صنعت مدرن، بل همچنین معلول کاربرد بازرگانی و صنعت مدرن در عرصه کشاورزی بود.

پرسش‌های بالا را می‌توان نهایتاً در این سؤال خلاصه کرد که: شرایط عام تاریخی چه نقشی در تولید بازی می‌کنند و رابطه تولید با رشد تاریخی در مجموع چیست؟ این پرسش آشکارا به تحلیل تولید و بحث درباره آن ارتباط پیدا می‌کند.

با این همه، در همین شکل مختصری که این پرسش‌ها در بالا مطرح شده اند، می‌توان برای آنها پاسخ‌های مختصری نیز ارائه کرد. کشورگشایی‌ها ممکن است به یکی از سه نتیجه زیر منجر شوند: ملت فاتح ممکن است شیوه خود را به ملت مغلوب

تحمیل کند (این، مثلاً، در طی این سده توسط انگلیس‌ها در ایرلند، و تا درجه‌ای در هندوستان، روی داد)؛ یا ممکن است از دستکاری در شیوه کهن تولید خودداری ورزد و به باجگیری بسنده کند (مثلاً، ترک‌ها و رومی‌ها)؛ یا ممکن است میان دو شیوه تأثیر متقابل صورت گیرد و نظام جدیدی به عنوان سنتز آنها پدیدار گردد (این بعضاً در فتوحات ژرمن‌ها روی داد). در هر حالت، این شیوه تولید است — چه شیوه ملت فاتح، چه شیوه ملت مغلوب، و چه نظام تازه‌ای که ادغام این دو پدید آید — که شیوه توزیع تازه‌ای را که به کار گرفته می‌شود تعیین می‌کند. هرچند به نظر می‌رسد که این شیوه توزیع تازه پیش شرط دوران تازه تولید را تشکیل می‌دهد، اما این نیز به نوبه خود نتیجه تولید است، البته نه صرفاً نتیجه تکامل تاریخی تولید به طور عام، بل نتیجه شکل تاریخی مشخصی از تولید.

مغول‌ها، مثلاً، که در روسیه ویرانی‌ها به بار آوردند، طبق شیوه تولید خود، یعنی گله‌داری، که برای آن وجود سرزمین‌های وسیع نامسکون یک ضرورت اساسی است، عمل کردند. بربرهای ژرمن، که شیوه سنتی تولید آنها کشاورزی با کمک سرف‌ها بود و به گونه‌ای پراکنده در بیرون از شهرها زندگی می‌کردند، آسان‌تر توانستند استان‌های رم را با نیازمندی‌های خود وفق دهند زیرا تمرکز مالکیت ارضی از پیش مناسبات کهنه کشاورزی راریشه‌کن کرده بود.

این یک نظریه پذیرفته شده قدیمی است که در طول

دوره‌های معینی، انسان‌ها از راه غارت زندگی می‌کردند. اما، برای این که بتوان غارت کرد باید چیزی برای غارت شدن وجود داشته باشد، و این خود بر وجود تولید دلالت دارد. وانگهی، شکل غارت کردن نیز به شکل تولید بستگی دارد. مثلاً، یک ملت دام‌پرور نمی‌تواند همانند یک ملت گاوچران غارت شود.

وسایل تولید ممکن است به طور مستقیم، یعنی به شکل برده، غارت شود، اما در آن صورت لازم است ساختار تولید در کشوری که بردگان بدان گسیل می‌شوند کار بردگی را بپذیرد، یا (مانند آمریکای جنوبی و...) در آن یک شیوه تولید مناسب با کار بردگی به وجود آید.

قوانین ممکن است مالکیت یک وسیله تولید خاص، مثلاً زمین، را در چند خانواده معین تداوم بخشند. این قوانین تنها زمانی اهمیت اقتصادی می‌یابند که، مانند انگلستان، مالکیت بزرگ ارضی با شیوه تولید اجتماعی انطباق داشته باشد. در فرانسه، علی‌رغم وجود املاک بزرگ، کشاورزی در سطح تولید خرد انجام گرفت زیرا بر اثر انقلاب این املاک به قطعات کوچک تقسیم شدند. اما آیا ممکن است، مثلاً از طریق قانون، تقسیم زمین به قطعات کوچک را دایمی کرد؟ به رغم این قوانین، گرایش به تمرکز مالکیت ارضی را مجدداً متمرکز خواهد ساخت. تأثیر قوانین در حفظ شرایط توزیع موجود، و تأثیری که قوانین از این رهگذر بر تولید می‌گذارند، باید به طور جداگانه مورد بررسی قرار گیرد.

پ- سرانجام، مبادله و گردش

گردش صرفاً فاز معینی از مبادله، یا فازی از مبادله در کلیت آن، است.

از آنجا که مبادله به سادگی یک فاز بینابینی میان تولید و توزیع است، و مفهوم اخیر خود به وسیلهٔ تولید و مصرف تعیین می‌شود؛ و باز از آنجا که مصرف خود جنبه‌ای از تولید است، بنابراین واضح است که تولید مبادله را نیز چون یکی از جنبه‌های خود در بر می‌گیرد.

نخست، روشن است که مبادلهٔ فعالیت‌ها و مهارت‌ها، که در خود تولید روی می‌دهد، بخش مستقیم و اساسی تولید است. دوم، همین مسأله در مورد مبادلهٔ فرآورده‌ها نیز صادق است، البته تا جایی که این مبادله به عنوان وسیله‌ای برای ساخت محصول تمام شده برای مصرف فوری انجام می‌گیرد. سوم، آنچه که به عنوان مبادلهٔ متقابل میان فروشندگان شناخته شده است، هم از نظر سازماندهی و هم به عنوان یک فعالیت مولد، تماماً به وسیلهٔ تولید تعیین می‌شود. تنها در آخرین مرحله، یعنی هنگامی که فرآورده برای مصرف فوری مبادله می‌شود، مبادله در کنار تولید و به صورت مستقل از آن ظاهر می‌گردد. اما، (۱) هیچ مبادله‌ای بدون تقسیم کار ممکن نیست، خواه این تقسیم کار به گونه‌ای طبیعی پدید آمده باشد و خواه نتیجهٔ یک روند تاریخی

گذشته باشد؛ (۲) مبادله خصوصی مستلزم وجود تولید خصوصی است؛ (۳) شدت مبادله، گستره و طبیعت آن را رشد تولید و ساختار آن تعیین می کند؛ مثلاً، مبادله میان شهر و روستا، مبادله میان روستاها، در شهر، و غیره. تا این حد، چنین به نظر می رسد که همه جنبه های مبادله یا مستقیماً در دل تولید جای دارند یا به وسیله تولید تعیین می شوند.

نتیجه ای که از این به دست می آید این نیست که تولید، توزیع، مبادله و مصرف یکی هستند، بل این است که آنها حلقه هایی از یک کل واحد، جنبه های گوناگون یک واحد، هستند. تولید، هم به لحاظ جنبه های متضاد تولید و هم در رابطه با فازهای دیگر، فازی تعیین کننده است. روند همیشه از نو با تولید شروع می شود. این که مبادله و مصرف نمی توانند عناصر تعیین کننده باشند آشکار است؛ و همین را در مورد توزیع به مفهوم توزیع فرآورده ها نیز می توان گفت. از سوی دیگر، توزیع عوامل تولید خود یک فاز از تولید است. بدین ترتیب، یک شیوه معین تولید، شیوه های مشخص مصرف، توزیع، مبادله، و همچنین رابطه مشخص میان هر یک از این فازها با یکدیگر، را تعیین می کند. با این همه، تولید به معنای محدود آن، به نوبه خود به وسیله جنبه های دیگر تعیین می شود. چنان که، مثلاً، هرگاه بازار یا عرصه مبادله گسترش یابد، حجم تولید نیز افزایش می یابد و به سمت تنوع بیشتر گرایش نشان می دهد. تولید همچنین در پی تغییرات توزیع، مثلاً تمرکز سرمایه، توزیع متفاوت جمعیت در شهر

و روستا و مانند آن، تغییر می‌یابد. بالاخره، تولید از سوی نیازهای مصرف تعیین می‌شود. جنبه‌های گوناگون بر یکدیگر تأثیر متقابل دارند. این گونه تأثیرات متقابل در هر وجود ارگانیکی روی می‌دهد.

۳- روش اقتصاد سیاسی

هنگامی که از دیدگاه اقتصاد سیاسی کشور معینی را مورد بررسی قرار می‌دهیم، از جمعیت آن، از تقسیم جمعیت به طبقات، شهر و روستا، جغرافیای دریایی، شاخه‌های گوناگون تولید، صادرات و واردات، تولید و مصرف سالانه و غیره، آغاز می‌کنیم. به نظر می‌رسد کار درست این باشد که از عناصر واقعی و مشخص، از شرایط موجود، آغاز کنیم. مثلاً، در عرصه اقتصاد، کار از جمعیت، که شالوده و موضوع کل روند تولید اجتماعی را تشکیل می‌دهد، آغاز شود. اما مطالعه دقیق‌تر نشان می‌دهد که چنین کاری نادرست است. جمعیت یک مفهوم تجریدی خواهد بود اگر طبقاتی که جمعیت را تشکیل می‌دهند نادیده گرفته شوند. این طبقات به نوبه خود مفاهیمی میان تهی خواهند بود هرگاه عواملی که طبقات بر آن استوار اند، مثلاً، کار مزدوری،

سرمایه و غیره، شناخته شده نباشند. این عوامل نیز خود بر فرض وجود مبادله، تقسیم کار، قیمت‌ها و غیره استوار اند. مثلاً، سرمایه بدون کار مزدوری، بدون ارزش، پول، قیمت و غیره، وجود خارجی ندارد. بنابراین، هرگاه جمعیت نقطه‌آغاز کار قرار داده شود، این تصویری مبهم از یک کل بغرنج خواهد بود که لازم است از طریق تعاریفی دقیق‌تر، به مفاهیم تحلیلی ساده‌تر در مورد آن دست یافت؛ باید از عبارات خیالی ملموس به سمت تجربی‌های مرحله به مرحله ظریف‌تر حرکت کنیم تا در انتها به ساده‌ترین تعاریف برسیم. از آنجا، لازم خواهد بود که این مسیر را مجدداً در جهت عکس طی کنیم تا بار دیگر در انتهای آن به مقوله‌ی جمعیت بازگردیم. اما این بار مقوله‌ی جمعیت برای ما نه تصویری مبهم از یک کل، بلکه مجموعه‌ای متشکل از مختصات و روابط بیشمار خواهد بود. مسیر اول همان مسیر تاریخی است که اقتصاد سیاسی از ابتدا طی کرده است. مثلاً، اقتصاددانان قرن هفدهم همواره نقطه‌ی حرکت خود را یک ارگانیزم زنده، مانند جمعیت، ملت، دولت، مجموعه‌ای دولت‌ها و غیره قرار می‌دادند. اما تحلیل همواره آنان را سرانجام به کشف شمار محدودی روابط تعیین‌کننده، عام و مجرد، مانند تقسیم کار، پول، و ارزش هدایت می‌کرد. هنگامی که این عوامل مجزا، به شکلی کمابیش روشن استنتاج و تعیین می‌شدند، آنگاه نظام‌های فکری اقتصادی‌ای شکل می‌گرفتند که بر شالوده‌ی مفاهیم ساده‌ای چون کار، تقسیم کار، تقاضا، و ارزش مبادله‌ای، به سوی مقولاتی چون دولت،

مبادله بین المللی و بازار جهانی پیش می‌رفتند. شیوهٔ اخیر به‌وضوح یک شیوهٔ صحیح علمی است. مفهوم ملموس^{۵۴} از این رو ملموس است که سنتز تعاریف متعدد، و در نتیجه بیانگر وحدت جنبه‌های گونه‌گون است. به همین دلیل در استدلال به مثابه یک جمع‌بندی، یک نتیجه، و نه یک نقطهٔ آغاز، جلوه‌گر می‌شود؛ هرچند که واقعاً یک نقطهٔ آغاز و سرمنشأ درک و تخیل است. روش نخست تصاویر قابل فهم را در تعاریف تجریدی می‌گنجاند، و روش دوم، از طریق استدلال، ما را از تعاریف تجریدی به سمت بازتولید وضعیت ملموس هدایت می‌کند. بر همین اساس، هگل این ایدهٔ خیالی را ابداع کرد که جهان واقع نتیجهٔ تفکری است که سنتز خود، روند تعمیق و حرکت خود، را باعث می‌شود؛ در حالی که اسلوب حرکت از مجرد به ملموس صرفاً آن نحوه‌ای است که تفکر، ملموس را در خود جذب می‌کند و آن را چون یک مقولهٔ ذهنی ملموس بازتولید می‌نماید. اما این به هیچ روی سیر تحول جهان واقع نیست. مثلاً، ساده‌ترین مقولهٔ اقتصادی، مانند ارزش مبادله،^{۵۵} بر فرض جمعیت استوار است، جمعیتی که تحت شرایطی معین، و در چارچوب نوع معینی از خانواده، جامعه، دولت، و غیره، تولید می‌کند. ارزش مبادله جز به صورت یک رابطهٔ تجریدی و یکسویه در درون یک کل ارگانیک ملموس و موجود، نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما ارزش مبادله به عنوان یک مقوله،

concrete concept^{۵۴}exchange value^{۵۵}

خود موجودیتی وابسته دارد. در نتیجه، برای آگاهی — و این شامل آگاهی فلسفی نیز می‌شود — که ذهن ادراک کننده را عین انسان می‌داند، و از آنجا، جهان ادراک شده را نیز یگانه جهان واقع می‌شمارد، برای این آگاهی، پیدایش و تحول مقولات به صورت روند واقعی تولید — که نتیجه آن جهان است، و متأسفانه خود از بیرون برانگیخته می‌شود — جلوه گر می‌گردد. این تا زمانی درست (و در عین حال توضیح واضح) است که کل ملموس^{۵۶} به مثابه یک کل مفهومی^{۵۷}، یک واقعیت ذهنی، و در حقیقت یک محصول تفکر و ادراک، در نظر گرفته شود. اما این کل به هیچ روی محصول ایده ای که خود به خود تکامل می‌یابد و تفکرش در فراسوی ادراک و تصور جریان دارد نیست، بل نتیجه جذب ادراکات و تصورات و متحول شدن آنها به مفاهیم است. کل، به مثابه یک وجود مفهومی^{۵۸} قابل رؤیت به وسیله عقل، محصول عقل متفکری است که جهان را از یگانه راه ممکن فراروی خود، یعنی راهی که با راه هنری، مذهبی و عملاً جذب عقلایی این جهان متفاوت است، در خود جذب می‌کند. عامل ذهنی ملموس^{۵۹} تا زمانی که عقل نگرشی منحصرأ اندیشه ورزانه،^{۶۰} منحصرأ نظری، اتخاذ می‌کند، در خارج از حیطه عقل و مستقل از آن باقی می‌ماند. به همین دلیل است که عامل ذهنی، جامعه،

concrete totality^{۵۶}conceptual totality^{۵۷}conceptual entity^{۵۸}concrete subject^{۵۹}speculative^{۶۰}

باید همیشه به عنوان پیش شرط ادراک در نظر آورده شود، حتی در هنگامی که اسلوب نظری به کار گرفته می شود.

اما آیا این مقولات بسیط،^{۶۱} زندگی مستقل تاریخی و حتی طبیعی خود را پیش از مقولات ملموس تر^{۶۲} نداشته اند؟ بستگی دارد. هگل، به عنوان مثال، مفهوم مالکیت، یعنی ساده ترین رابطه قانونی عامل ذهنی، را نقطه آغاز فلسفه قانون قرار می دهد. اما پیش از پیدایش خانواده و روابط خادم و مخدوم، مالکیتی نیز نمی تواند وجود داشته باشد، و اینها روابطی بسیار ملموس تر هستند. در عین حال، این درست است که گفته شود خانواده ها و قبایلی وجود دارند که تا این زمان تنها دارای **اموال شخصی**^{۶۳} هستند و نه **ملک**.^{۶۴} مقوله بسیط تر بدین ترتیب در شکل رابطه یک خانواده معمولی یا جمع قبیله با مالکیت بروز می کند. در جوامعی که به مراحل عالی تر رسیده اند، این مقوله در شکل وجود یک رابطه نسبتاً ساده در درون یک جامعه پیشرفته تر متبلور می شود. با این وجود، پایه های ملموسی که رابطه مالکیت بر آن استوار است، همیشه به عنوان داده فرض می شوند. می توان یک انسان وحشی را که اموال شخصی دارد تصور کرد، اما در چنین حالتی این تصاحب یک رابطه قانونی نیست. این نادرست است که گفته می شود که در سیر تکامل تاریخ، تصاحب باعث پیدایش

simple categories^{۶۱}

more concrete categories^{۶۲}

possessions^{۶۳}

property^{۶۴}

خانواده شده است. برعکس، تصاحب همیشه این «مقوله قانونی ملموس تر»^{۶۵} را به عنوان پیش فرض خود در بر دارد. با این همه، می‌توان چنین نتیجه گرفت که مقولات بسیط بیانگر روابط یا شرایطی هستند که یک وضعیت ملموس نارس^{۶۶} را بازتاب می‌دهند، بدون آن که هنوز مدعی روابط و شرایط بغرنج‌تری باشند که به وسیله مقولات ملموس تر بیان می‌شوند؛ از سوی دیگر، همین مقوله ممکن است به عنوان یک رابطه محدودتر، در یک وضعیت ملموس پیشرفته تر حفظ شود. پول ممکن است، همان طور که در تاریخ نیز اتفاق افتاده است، پیش از پیدایش سرمایه، بانک، کار مزدوری، و غیره وجود داشته باشد. بر این اساس، می‌توان گفت مقوله بسیط تر می‌تواند بیانگر روابط غالب در یک وجود نارس، یا روابط تحت سلطه در یک وجود تکامل یافته تر باشد؛ روابطی که از نظر تاریخی، پیش از آن که جوانب توضیح داده شده توسط مقوله ملموس تر پدیدار شوند، وجود داشته‌اند. روش استدلال تجربیدی، که از بسیط‌ترین مقولات به سمت مقولات بغرنج‌تر حرکت می‌کند، در همین محدوده، با سیر واقعی تاریخ انطباق دارد.

از سوی دیگر، این درست است که صورتبندی‌های اجتماعی معین بسیار پیشرفته‌تر اما در عین حال از نظر تاریخی نارس، چون «پرو»، وجود دارند که پیشرفته‌ترین شکل روابط، مانند تعاون،

^{۶۵} more concrete legal category

^{۶۶} immature concrete situation

تقسیم رشدیافته کار و غیره، را به کار می گیرند بدون آن که حتی پول در آنها ظهور کرده باشد. در جوامع «اسلاو» نیز پول — و پیش شرط آن، یعنی مبادله — در درون هر جامعه منفرد کم اهمیت یا بی اهمیت است، اما در مرزها، جایی که تجارت با جوامع دیگر جریان دارد، از پول استفاده می شود. و اصولاً این اشتباه است اگر فرض شود که مبادله درونی در یک جامعه یکی از عناصر اولیه تشکیل دهنده آن بوده است. برعکس، مبادله در آغاز بر اثر داد و ستد میان جوامع گوناگون پدیدار می گردد نه بر اثر داد و ستد میان افراد یک جامعه واحد. به علاوه، هر چند پول از همان مراحل ابتدایی نقشی قابل توجه و گونه گون بازی کرده است، اما معلوم شده است نقش آن به عنوان یک عامل غالب در عهد عتیق تنها در میان ملت هایی پدیدار شده است که رشد آنها سمت معینی داشته است، یعنی مللی که به تجارت مشغول بوده اند. حتی در میان یونانی ها و رومی ها، که پیشرفته ترین ملل عهد عتیق بوده اند، پول تنها زمانی به کامل ترین مرحله رشد خود، مرحله ای که در جامعه بورژوازی به عنوان داده فرض می شود، رسید که این جوامع وارد دوران اضمحلال خود شده بودند. بدین سان، ما اوج تکامل این مقوله کاملاً بسیط را، از نظر تاریخی، در پیشرفته ترین فاز این جوامع مشاهده نمی کنیم، و حتی در آنجا نیز می بینیم که این مقوله به درون همه روابط اقتصادی نفوذ نکرده است. مثلاً، حتی در اوج تکامل امپراتوری رم، مالیات ها و پرداخت های جنسی شالوده آن را تشکیل می دادند. در واقع،

نظام کاملاً پیشرفته پولی تنها در ارتش رم وجود داشت و هرگز به کل شبکهٔ بغرنج کار تسری نیافت. بنابراین، مقولهٔ بسیط تر هر چند ممکن است از نظر تاریخی پیش از مقولهٔ ملموس تر به وجود آمده باشد، اما رشد کامل درونی و بیرونی آن تنها در یک صورتبندی بغرنج اجتماعی تحقق می‌یابد، در حالی که ممکن است مقولهٔ ملموس تر در یک صورتبندی ابتدایی تر نیز به رشد کامل رسیده باشد.

کار، مقوله ای بسیار ساده به نظر می‌رسد. مفهوم کار در شکل عمومی آن، یعنی کار به طور عام، نیز مفهومی بسیار قدیمی است. با این وجود، «کار» با همهٔ سادگی خود از نظر اقتصادی همان قدر مقوله ای مدرن است که روابط ایجاد کنندهٔ این تجرید ساده. «نظام پولی»،^{۶۷} مثلاً، همچنان به ثروت به عنوان یک پدیدهٔ عینی مستقل که به صورت پول وجود دارد می‌نگرد. در مقایسه با این دیدگاه، هنگامی که «نظام تجارتي و توليدي»^{۶۸} سرمنشأ ثروت را از یک موضوع عینی به یک فعالیت ذهنی — کار تجاری یا صنعتی — انتقال داد، یک گام عظیم به پیش برداشته شد، هر چند که این نظام فکری جدید نیز بر آن بود که این نوع محدود کار، خود به تنهایی ایجاد کنندهٔ پول است. در مقابل این نظام فکری، فیزیوکرات‌ها هستند که تصور می‌کنند که شکل معینی از کار — کشاورزی — زایندهٔ ثروت است. اما آنها ثروت را در

Monetary System^{۶۷}

Manufacturing and Mecantile System^{۶۸}

قالب پول نمی بینند بل آن را در قالب فرآورده، نتیجهٔ عمومی کار، می شناسند. با توجه به محدودیتی که آنها برای نوع کار ثروت آفرین قایل هستند، فرآورده یک محصول برآمده از طبیعت، یک فرآوردهٔ کشاورزی، یک محصول زمین به معنای کامل آن، باقی می ماند.

مردود اعلام شدن هرگونه محدودیت بر نوع کار ثروت آفرین توسط «آدام اسمیت»، پیشرفت عظیمی بود. برای او، کار به خودی خود، نه کار صنعتی، یا تجاری یا کشاورزی، بل همه نوع کار، زایندهٔ ثروت بود. آن عمومیت تجریدی^{۶۹} که ثروت را به وجود می آورد مستلزم عمومیت چیزهایی که به عنوان ثروت تعریف می شوند نیز هست: اینها فرآورده به به خودی خود، یا به عبارت دیگر کار به خودی خود هستند، اما کار جسمیت یافته در گذشته. درجهٔ دشواری و بزرگی این گذار از این واقعیت روشن می شود که «آدام اسمیت» خود گهگاه بار دیگر به نظام فکری فیزیوکرات ها عقبگرد می کند. ممکن است چنین به نظر رسد که بدین طریق یک بیان تجریدی برای کهن ترین روابطی که انسان ها در چارچوب آن به مثابه تولیدکننده عمل می کنند — صرفنظر از نوع جامعه ای که در آن می زیند — یافت شده است. این از یک جنبه درست، و از جنبه ای دیگر نادرست است.

این واقعیت که نوع مشخص کار اهمیت خود را از دست می دهد منوط به وجود شبکهٔ پیچیده ای از انواع موجود کار است

که دیگر هیچ یک از آنها مهم‌ترین کار به شمار نمی‌رود. به طور کلی، عام‌ترین تجرید^{۷۰} تنها هنگامی پدیدار می‌شود که روند رشد عینی^{۷۱} گسترده‌ترین حالت را دارد، به طوری که به نظر می‌رسد یک کیفیت معین در شمار زیادی از پدیده‌ها، یا در همه آنها، به طور مشترک وجود دارد. در چنین حالتی، این کیفیت دیگر در شکلی خاص در نظر گرفته نمی‌شود. اما، تا آنجا که به تجرید کار مربوط می‌شود، این تجرید به هیچ روی صرفاً نتیجه وجود انواع گونه‌گون کار مشخص نیست. این واقعیت که نوع خاص کار مورد بهره‌برداری اهمیت خود را از دست می‌دهد، در انطباق با آن شکل از جامعه است که در آن افراد به آسانی از یک نوع کار به نوعی دیگر گذر می‌کنند، و نوع مشخص کار برای آنها اتفاقی و در نتیجه بی‌اهمیت است. کار، نه فقط به مثابه یک مقوله بل در واقعیت، به وسیله‌ای برای ایجاد ثروت به طور عام بدل گشته است و دیگر همچون یک صفت به فردی معین متصل نیست. چنین وضعیتی در ایالات متحده آمریکا، مدرن‌ترین جامعه بورژوازی، به بارزترین شکل وجود دارد. مقوله مجرد «کار»، «کار به خودی خود»، کار به معنای واقعی کلمه، نقطه آغاز اقتصاد مدرن، تنها در آنجا جامعه عمل پوشیده است. بدین سان، ساده‌ترین تجرید، که تعیین‌کننده‌ترین نقش را در اقتصاد سیاسی مدرن بازی می‌کند، تجریدی که بیانگر رابطه کهن موجود در

the most general abstraction^{۷۰}
concrete development^{۷۱}

همه صورت‌بندی‌های اجتماعی^{۷۲} است، در این شکل مجرد خود تنها به صورت یک مقوله در مدرن‌ترین جامعه شکل حقیقت به خود می‌گیرد. ممکن است چنین گفته شود که پدیده‌هایی که در ایالات آمریکا محصول یک روند تاریخی هستند — مثلاً، عدم اهمیت نوع معینی از کار — نزد روس‌ها، به عنوان مثال، مختصات طبیعی رشدیافته‌ای بوده‌اند. اما، نخست، میان بربرهایی که به واسطه دارا بودن برخی مختصات می‌توانند در انواع و اقسام کارها به کار گرفته شوند، و مردم متمدنی که به انجام کارهای مختلف دست می‌زنند، تفاوتی عظیم وجود دارد. وانگهی، تا آنجا که به روس‌ها مربوط می‌شود، بی تفاوتی آنها نسبت به انجام نوع معینی از کار، با عادت سنتی آنها به چسبیدن به همان نوع مشخصی از کار که در نتیجه تأثیرات خارجی از آن کنده شده‌اند همراه است.

جامعه بورژوازی پیشرفته‌ترین و بغرنج‌ترین شکل تاریخی سازماندهی تولید است. در نتیجه، مقولاتی که روابط آن را بیان می‌کنند، و درک ساختار آن، شناختی از ساختار و روابط تولید همه صورت‌بندی‌های موجود در گذشته، که ویرانه‌ها و اجزاء متشکله آنها در ایجاد جامعه بورژوازی به کار گرفته شده‌اند، به دست می‌دهد. برخی از این بقایای جذب نشده همچنان در جامعه بورژوازی به حیات خود ادامه می‌دهند؛ برخی دیگر، اما، که در گذشته تنها به صورت رشدنیافته وجود داشتند، اکنون رشد

^{۷۲} social formations

یافته و اهمیت کامل خود را یافته‌اند. آناتومی انسان کلید درک آناتومی میمون است. از سوی دیگر، ویژگی‌های رشد نیافته‌ی انواع پیشرفته‌تر که در انواع پایین‌تر حیوانات دیده می‌شوند، تنها زمانی قابل درک می‌گردند که این انواع پیشرفته‌تر شناخته شده باشند. بدین سان، اقتصاد بورژوازی کلید درک اقتصاد عهد عتیق و غیره را به دست می‌دهد. اما [چنین درکی] غیرممکن خواهد بود هرگاه به شیوه‌ی برخی از اقتصاددانان، همه‌ی تفاوت‌های تاریخی را محو کنیم و در هر پدیده‌ی اجتماعی تنها پدیده‌ی بورژوازی را ببینیم. اگر کسی اجاره بها را بشناسد، آنگاه می‌تواند خراج، عشریه و غیره را نیز بفهمد، اما نباید همه‌ی این‌ها را یکسان فرض کرد.

وانگهی، از آنجا که جامعه‌ی بورژوازی صرفاً یک شکل از رشد متناقض است، این جامعه روابط جوامع پیشین را نیز اغلب به صورت سرکوب شده یا حتی به اشکال تمسخر آور در بر می‌گیرد که از جمله آنها مالکیت جمعی است. بدین سان، هرچند این درست است که مقولات اقتصاد بورژوازی در مورد همه‌ی صورتبندی‌های دیگر اجتماعی نیز مصداق دارند، اما این را باید با حفظ برخی ملاحظات درک کرد، زیرا این مقولات می‌توانند در صورتبندی‌های گذشته به شکل پیشرفته، سرکوب شده، یا تحریف شده، یعنی با تفاوت‌های اساسی، وجود داشته باشند. آنچه تکامل تاریخی نامیده شده است عموماً به این واقعیت تکیه دارد که متأخرترین شکل، اشکال پیشین را چون مراحل از رشد خود در نظر می‌گیرد و همواره به آنها از این دیدگاه یکسویه

می‌نگرد، زیرا تنها در مواردی نادر و تحت شرایطی خاص است که یک جامعه قادر می‌شود دیدی انتقادی نسبت به خود اتخاذ کند؛ البته ما در اینجا قصد نداریم آن دوران‌های تاریخی را که خود اعتقاد داشتند وارد مرحله‌ی اضمحلال شده‌اند مورد بحث قرار دهیم. دین مسیحیت تنها زمانی قادر شد به شناخت عینی از اسطوره‌های پیشین یاری رساند که نقد آن از خود، که به صورت بالقوه وجود داشت، تا حدی آماده شده بود. به همین ترتیب، اقتصاد سیاسی بورژوازی تنها هنگامی توانست اقتصاد فئودالی، اقتصاد عهد عتیق و اقتصاد شرقی را بفهمد که نقد جامعه‌ی بورژوازی از خود آغاز شده بود. تا آنجا که اقتصاد سیاسی بورژوازی خود را به شکلی اسطوره‌ای صرفاً با گذشته همسان نگرفت، نقد آن از اقتصادهای پیشین — به ویژه از نظام فئودالی که هنوز به شکلی مستقیم با آن در مبارزه بود — شبیه به نقد مسیحیت علیه بت پرستی، یا نقد پروتستانتیسم علیه کاتولیسیسم بود.

درست همان طور که کلاً در هنگام بازبینی هر علم تاریخی یا اجتماعی انجام می‌گیرد، در هنگام بررسی رشد مقولات اقتصادی نیز همواره لازم است که عامل ذهنی — در این مورد، جامعه‌ی بورژوازی معاصر — هم در ذهن و هم در واقعیت در نظر گرفته شود، و در نتیجه فراموش نگردد که مقولات بیانگر اشکال و شرایط وجودی — و گاه صرفاً جنبه‌های جداگانه — این جامعه‌ی معین، این عامل ذهنی، هستند. بنابراین، مقوله، حتی از دیدگاه علمی، به هیچ روی از زمانی که به عنوان مقوله مورد بحث قرار

می‌گیرد شروع نمی‌شود. این نکته را باید به یاد داشت زیرا معیار مهمی را برای تنظیم مطالب به دست می‌دهد. مثلاً، هیچ چیز طبیعی‌تر از این به نظر نمی‌رسد که از اجاره بها، یعنی از مالکیت ارضی، شروع کنیم زیرا این مقوله با کره زمین، سرمنشأ تولید و حیات، پیوند دارد؛ یا از کشاورزی آغاز نماییم که اولین شکل تولید در همه جوامعی که به یک ثبات نسبی دست یافته‌اند بوده است. اما هیچ کاری از این اشتباه‌تر نیست. در هر صورتبندی اجتماعی، یک شاخه معین از تولید وجود دارد که جایگاه و درجه اهمیت شاخه‌های دیگر تولید را تعیین می‌کند، و در نتیجه روابط حاکم در این شاخه است که روابط میان شاخه‌های دیگر را نیز معین می‌سازد؛ چنان که گویی نوری با رنگ معین بر همه چیز تابیده است و سایه روشن دیگر رنگ‌ها را تحت تأثیر گذاشته، و مختصات رنگ‌های دیگر را دگرگون ساخته است؛ یا گاز ویژه‌ای وزن مخصوص همه اجسامی را که در آن یافت می‌شود تغییر داده است. بگذارید به عنوان نمونه، قبیله‌های کوچنده را در نظر بگیریم (این قبایل، که منحصراً از راه شکار و ماهیگیری زندگی می‌کنند، در پشت مرزی قرار دارند که در فراسوی آن رشد واقعی آغاز می‌گردد). نوع معینی از فعالیت کشاورزی در میان آنان روی می‌دهد و این رویداد، مالکیت بر زمین را معین می‌سازد. این مالکیتی است جمعی که شکل خود را کمابیش در انطباق با درجه پایبندی اعضای قبیله به سنن خود حفظ می‌کند، مثل نمونه مالکیت جمعی در میان «اسلاوها». در میان مردم کشاورز که تا

حد زیادی اسکان یافته‌اند و کشاورزی وجه غالب را تشکیل می‌دهد، مانند جوامع عهد عتیق و دوران فئودالی و حتی تولید مانوفاکتور، ساختار و اشکال مالکیت مربوط به آن تا حدی ویژگی‌های مشخصاً کشاورزی از خود نشان می‌دهد. مانوفاکتور، یا مانند دوران اولیهٔ رم کاملاً به کشاورزی وابسته است، یا مانند دوران قرون وسطی شرایط و سازماندهی زندگی روستایی را در شهرها تکرار می‌کند. در قرون وسطی، سرمایه — مگر در حالتی که صرفاً سرمایهٔ پولی بود — از ابزارهای سنتی و غیره تشکیل می‌شد و ویژگی‌های مشخصاً کشاورزی داشت. در جامعهٔ بورژوازی عکس این رخ می‌دهد. کشاورزی در ابعادی فزاینده به شاخه‌ای از صنعت بدل می‌شود و به طور کامل تحت سلطهٔ سرمایه قرار می‌گیرد. اجاره نیز همین طور. در تمام اشکالی که مالکیت ارضی عامل تعیین‌کننده است، روابط طبیعی همچنان وجه غالب دارند؛ در اشکالی که سرمایه عامل تعیین‌کننده است، عناصری که از نظر اجتماعی و تاریخی رشد یافته‌اند وجه غالب پیدا می‌کنند. اجاره بها بدون سرمایه قابل فهم نیست، اما سرمایه بدون اجاره بها قابل فهم است. سرمایه آن نیروی اجتماعی است که بر همه چیز در جامعهٔ بورژوازی مسلط است. این مقوله باید نقطهٔ آغاز و نقطهٔ پایان هر بررسی را تشکیل دهد و پیش از مالکیت ارضی به تفصیل توضیح داده شود. پس از تحلیل جداگانهٔ سرمایه و مالکیت ارضی، آنگاه باید پیوندهای متقابل آن‌ها را مورد بررسی قرار داد.

بدین سان، این راحت تر اما نادرست است که مقولات اقتصادی را به نوبت، به همان ترتیبی که در تاریخ نقش غالب یافته‌اند، ارائه کنیم. برعکس، ترتیب آنها بر اساس رابطه متقابلشان در جامعه بورژوازی تعیین می‌شود و این ترتیب کاملاً عکس ترتیب طبیعی آنها، یا ترتیب مراحل رشد تاریخی، به نظر می‌رسد. نکته مورد بحث در اینجا، نه نقشی است که روابط گوناگون اقتصادی در پیدایش و جایگزینی صورتبندی‌های گوناگون اجتماعی در جریان تاریخ بازی کرده‌اند، و نه حتی، کمتر از اولی، ترتیبی است که آنها «به عنوان مقوله» ظاهر شده‌اند («پروودن») (درکی سحابی از فراگرد تاریخ)، بل جایگاهی است که آنها در جامعه مدرن بورژوایی اشغال کرده‌اند.

این دقیقاً غلبه مردمان کشاورز در جهان کهن بود که باعث رشد ملل تاجر — فنیقی‌ها، کارتاژها — در این شکل ناب (دقت تجریدی) شد. چرا که سرمایه در هیأت سرمایه تجاری یا سرمایه پولی در جایی به شکل ناب خود ظهور می‌کند که سرمایه هنوز به عامل غالب در جامعه بدل نشده باشد. «لمباردها» و یهودیان نیز مشابه همین جایگاه را در رابطه با جوامع کشاورزی قرون وسطی اشغال می‌کردند.

به عنوان یک نمونه دیگر از نقش‌های گوناگونی که مقولات واحد در مراحل مختلف جامعه بازی کرده‌اند، می‌توان از شرکت‌های سهامی، که یکی از ویژگی‌های اخیر جامعه بورژوایی هستند، نام برد. اما این شرکت‌ها در دوران اولیه نیز در قالب شرکت‌های بزرگ

تجاری ممتاز با حقوق انحصاری ظهور کرده بودند.

مفهوم ثروت ملی بر اساس این درک که ایجاد ثروت برای دولت انجام می‌گیرد، و قدرت دولت متناسب با ثروت آن است، راه خود را به درون آثار اقتصاددانان قرن هفدهم گشود. این درک همچنان کمابیش در نزد اقتصاددانان قرن هیجدهم نیز باقی مانده است. هنوز این شیوهٔ ریاکارانهٔ غیرعمد وجود دارد که ثروت و تولید ثروت را به عنوان هدف دولت مدرن، دولتی که خود صرفاً وسیله‌ای برای تولید ثروت شناخته می‌شود، اعلام می‌دارند.

روشن است که ارائهٔ مطالب باید به این نحو انجام گیرد که [بخش] نخست شامل تعاریف عام مجرد، که به همین دلیل کمابیش قابلیت اطلاق به همهٔ صورتبندی‌های اجتماعی را دارند، البته با ملاحظاتی که در بالا آورده شد، در بر گیرد. دوم، [شامل] مقولاتی که ساختار درونی جامعهٔ بورژوایی را تشکیل می‌دهند و طبقات بر شالودهٔ آنها به وجود آمده‌اند: سرمایه، کار مزدوری، مالکیت ارضی، و روابط آنها با یکدیگر؛ شهر و روستا؛ سه طبقهٔ بزرگ اجتماعی و مراودهٔ میان آنها؛ گردش؛ نظام اعتباری (خصوصی). سوم، [شامل] دولت به مثابه عصارهٔ جامعهٔ بورژوایی؛ تحلیل روابط دولت با خود؛ طبقات «غیرمولد»؛ مالیات‌ها؛ بدهی ملی؛ اعتبارات عمومی؛ جمعیت؛ مستعمرات؛ مهاجرت به خارج. چهارم [شامل] شرایط بین‌المللی تولید؛ تقسیم بین‌المللی کار؛ مبادلهٔ بین‌المللی؛ صادرات و واردات؛ نرخ مبادلهٔ ارز. پنجم [شامل] بازار جهانی و بحران‌ها.

۴- تولید

ابزارهای تولید و شرایط تولید.
شرایط تولید و ارتباطات.
اشکال سیاسی و اشکال ادراک در ارتباط با شرایط تولید و ارتباطات.
روابط حقوقی. روابط خانوادگی

یادآوری در مورد نکاتی که باید در این چارچوب مطرح شوند
و فراموش نگردند:

۱- جنگ، قبل از صلح باعث رشد [ویژگی های معینی]
می شود. نحوه ای که برخی شرایط معین مانند کار مزدوری،
ماشین آلات، و غیره، زودتر از آن که در جامعه مدنی رشد کنند
در نتیجه جنگ، و در ارتش ها و غیره، رشد کردند. به همین ترتیب،
روابط میان نیروی مولد و شرایط ارتباطی به ویژه در ارتش آشکار
است.

۲- رابطه میان تاریخ نگاری ایدئالیستی و تاریخ نگاری

واقع بینانه تاکنون. به طور مشخص، آنچه که از تاریخ تمدن، تاریخ کهن مذهب و دولت ها، می دانیم. (انواع گوناگون تاریخ نگاری که تاکنون وجود داشته اند نیز می تواند در این چارچوب مورد بحث قرار گیرد؛ [تاریخ نگاری] به اصطلاح عینی و ذهنی (اخلاقی و غیره)، فلسفی.)

۳- پدیده های ثانوی و درجه سوم، به طور کلی شرایط تولیدی استنتاج شده و منتقل شده، یعنی، غیر اولیه. تأثیر روابط بین المللی.

۴- عیبجویی هایی در مورد ماتریالیسم این نوع درک. ربط با ماتریالیسم طبیعت گرایانه.

۵- دیالکتیک مفاهیمی چون نیروی مولد (ابزار تولید) و روابط تولیدی، محدودیت های این ارتباط دیالکتیکی، که تفاوت های واقعی را از میان نمی برد، باید تعریف شود.

۶- رشد نابرابر تولید مادی و، مثلاً، هنر. مفهوم پیشرفت را در کل نمی توان در شکل مجرد و معمول آن درک کرد. هنر مدرن، و غیره. درک این نابرابری به اندازه ای که در چارچوب روابط ملموس اجتماعی، مثلاً آموزش و پرورش، دشوار و پراهمیت است، در جای دیگر نیست. روابط ایالات متحده آمریکا با اروپا. هرچند در اینجا نکته ای که بحث روی آن واقعاً دشوار است این است که روابط تولیدی، به مثابه روابط حقوقی، چگونه در این رشد نابرابر نقش بازی می کنند. مثلاً، رابطه حقوق مدنی رم با تولید مدرن (در حد کمتری، این در مورد قانون جزا و قانون

اساسی نیز مصداق دارد).

۷- این درک یک رویداد اجتناب ناپذیر به نظر می‌رسد. تبرئه‌شانس، چگونه؟ (آزادی و غیره نیز همین طور.) (تأثیر وسایل ارتباطی. تاریخ جهانی همیشه وجود نداشته است؛ تاریخ به عنوان تاریخ جهانی یک نتیجه است.)

۸- نقطه آغاز بی‌تردید عوامل معین طبیعی هستند؛ هم ذهنی و هم عینی. قبایله‌ها، نژادها و غیره.

تا آنجا که به هنر مربوط می‌شود، به خوبی روشن است که برخی از نقاط اوج آن به هیچ روی با رشد عمومی جامعه همگام نبوده‌اند؛ و در نتیجه با زیربنای مادی نیز، که استخوانبندی سازمانی آن را تشکیل می‌دهد، همگام نبوده‌اند. مثلاً، یونانی‌ها در مقایسه با [ملل] مدرن، یا شکسپیر. حتی پذیرفته شده است که برخی شاخه‌های هنر، مثلاً اشعار رزمی غیرمکتوب، پس از آن که تولید هنری به خودی خود آغاز گردید، دیگر نمی‌توانند به شکل کلاسیک دورانساز خود تولید شوند. به عبارت دیگر، برخی آفرینش‌های معین در گستره هنر تنها در مراحل اولیه رشد هنر امکان پذیراند. هرگاه این گفته در مورد برخی از شاخه‌های هنری در درون عرصه هنر درست باشد، آنگاه شگفت‌انگیز نخواهد بود اگر این اصل در مورد کل عرصه هنر و رابطه آن با رشد عمومی جامعه نیز مصداق داشته باشد. تنها مشکل، یافتن یک فرمول عام برای این تضادها است. به محض آن که آنها را در قالب سؤالات خاص بگنجانیم، می‌بینیم که پاسخ آنها نیز از قبل فراهم شده است.

مثلاً، رابطه هنر یونان، و هنر «شکسپیر»، را با عصر حاضر در نظر بگیریم. می دانیم که اساطیر یونان نه فقط زادخانه هنر یونان، بل شالوده آن است. آیا آن درک از طبیعت و روابط اجتماعی که بستر تخیل یونانی و در نتیجه [هنر] یونانی را تشکیل می دهد می تواند در عصر اسب های خودکار، راه آهن، لوکوموتیو و تلگراف برقی، وجود داشته باشد؟ از «ولکان» در برابر «شرکت رابرت و شرکاء»، از «ژوپیتتر» در برابر دستگاه هادی برق، از «هرمس» در برابر «شرکت اعتباری موبیلیه» چه باقی می ماند؟ هر اسطوره ای در خیال و از راه خیال نیروهای طبیعت را مهار می کند، آنها را به تسلیم وا می دارد و به آنها شکل می دهد؛ و در نتیجه، هنگامی که کنترل واقعی بر این نیروها برقرار می شود، اسطوره نیز ناپدید می گردد. بر سر «فاما» در کنار «راسته چاپخانه ها» چه می آید؟ هنر یونان بر اساطیر یونان متکی است. به عبارت دیگر، پدیده های طبیعی و اجتماعی به شکلی ناآگاهانه هنری در تخیل مردم جذب شده اند. این است ماده تشکیل دهنده هنر یونانی، نه هیچ اسطوره ای دیگر، نه هر نوع از جذب هنری طبیعت (در اینجا عبارت طبیعت همه پدیده های فیزیکی، از جمله جامعه، را در بر می گیرد). اساطیر مصر هرگز نمی توانستند شالوده هنر یونان، یا باعث ایجاد آن باشند. اما به هر حال نوعی اسطوره لازم است؛ اما آن رشد اجتماعی که برخورد اسطوره ای به طبیعت را بر نمی تابد، به هیچ روی نمی تواند خود آفریننده اسطوره باشد. چنین جامعه ای از هنرمند خود می طلبد تا تخیلی مستقل از اساطیر داشته باشد.

از جنبه‌ای دیگر به مسأله بنگریم: آیا وجود «آشیل» پس از اختراع باروت و گلوله ممکن است؟ و آیا «ایلیاد» می‌تواند پس از پیدایش دستگاه چاپ و حتی ماشین چاپ به وجود آید؟ آیا این اجتناب‌ناپذیر نیست که با پیدایش ماشین چاپ همه خواندن‌ها و تعریف کردن‌ها و شگفت زده شدن‌ها متوقف شود، و شرایط لازم برای سرودن شعر رزمی محو گردد؟

مشکلی که در برابر ما قرار دارد، اما، این نیست که بفهمیم هنر یونانی و شعر رزمی چگونه با اشکال معینی از رشد اجتماعی مربوط می‌شود. مشکل این است که این‌ها هنوز به ما لذت هنری می‌بخشند، و برای ما از جنبه‌های معینی هنوز یک معیار هنری و یک ایده‌آل غیرقابل دسترس هستند.

یک انسان بالغ نمی‌تواند دوباره به کودک بدل شود، مگر آن که بخواهد کودکانه عمل کند. اما آیا همین سادگی کودکانه برای او لذت بخش نیست؟ و آیا او نمی‌کوشد تا صداقت کودک را خود بار دیگر در سطحی عالی‌تر خلق کند؟ آیا کودک هر عصر، در صداقت طبیعی خود، ویژگی‌های آن عصر را بازتاب نمی‌کند؟ چرا نباید کودکی تاریخی بشر، هنگامی که به اوج زیبایی خود رسیده بود، جذبه ابدی اعمال کند؟ چون آن دوران دیگر تکرار نخواهد شد؟ کودک‌ان وقیح و کودک‌ان گرانبها هر دو وجود دارند. بسیاری از مردم کهن از این قسم هستند. یونانی‌ها کودکانه طبیعی بودند. جذبه هنر آنها برای ما، هیچ تناقضی با آن مرحله نارس اجتماعی که این هنر در آن پدیدار شد ندارد. برعکس، این

جذبه نتیجه همین واقعیت، و در پیوند جدایی ناپذیر با این حقیقت است که آن شرایط نارس اجتماعی که این هنر را پدید آوردند، و تنها آنها می توانستند پدیدآورنده آن باشند، دیگر تکرار نخواهند شد.

نگاشته شده در فاصله

پایان اوت و نیمه سپتامبر ۱۸۵۷

واژه نامه

accumulated labor	کار انباشت شده
appropriation	تصاحب
category	مقوله
circulation	گردش
community	تجمع، جمع
concept	مفهوم
concrete	ملموس
consummate	تکمیل کردن، به سرانجام رساندن
consumption proper	مصرف به معنای واقعی
consumptive production	تولید مصرفی
consumption	مصرف
determine	تعیین کردن
direct identity	همسانی مستقیم
direct unity	وحدت بلاواسطه، وحدت مستقیم

distribution	توزیع
epochs	اعصار
extrinsic	خارجی، بیرونی
general	عام
general concept	مفهوم عام
identity	همسانی، یکسانی، این همانی
image	تصویر ذهنی، تصور
immediacy	بلاواسطگی، عاجل بودن
materialized activity	فعالیت جسمیت یافته
materialized labor	کار جسمیت یافته
mediate	واسطه شدن
mode	شیوه
object	عامل عینی، مفعول، موضوع، شیء
objectified labor	کار جسمیت یافته
objective	عینی، مفعولی، بیرونی
objective consumption	مصرف عینی
particular	معین، خاص
perception	ادراک حسی
period	دوره
phase	مرحله، فاز
posit	فرانهادن
precondition	پیش شرط، لازمه

predisposition	گرایش درونی، تمایل درونی
product	فراورده، محصول
production	تولید
production in general	تولید به طور عام
production proper	تولید به معنای اخص کلمه
productive consumption	مصرف مولد
productivity	بار آوری
proper	به معنای واقعی
serf	سرف
subject	عامل ذهنی، عامل، فاعل
subjective	ذهنی، فاعلی
subjective consumption	مصرف فاعلی
tautological	اثبات در خود، خود اثباتی، توضیح واضحات
tithe	عشریه
totality	کلیت، تمامی، کل
tribute	خراج
universal	عمومی
wage labor	کار مزدوری
wage worker	کارگر مزدبگیر
yankee	آمریکایی